پروفیسور دانیال کمیسارف

صادق هدایت:
سوشیانسی که پس از مرگ به گیتی آمد

گزارنده: عزیز آریانفر

پژوهشگاه علوم فدراسیون روسیه
پژوهشکده خاورشناسی

پروفیسور د. س. کمیسارف

صادق هدایت:
زندگی پس از مرگ

مسکو، انتشارات «ادبیات خاور»2001

گزارنده: عزیز آریانفر

به پنداشت بیشتر ادبیات شناسان و سخن سنجان و سخندانان میهنی و جهانی، هدایت برجسته ترین و درخشان ترین نماینده نثر داستانی پارسی در سده بیستم شمرده می شود.

هدایت هنرور «همه کاره» یی بود. او هم زبانشناس، هم تبارشناس، هم ادبیات شناس و هم گزارنده و در گام نخست، اوستاد بیمانند و چیره دست داستان نویسی مدرن پارسی بود.

کتاب دست داشته ره آورد سال ها کار نویسنده بر پایه منابع بی مانا با کاربرد برخی از آثار در گذشته ناآشنای هدایت (از جمله آثار چاپ ناشده او) و تازه ترین پژوهش ها پیرامون زندگینامه آفرینشی او است.

دیباچه

بعد از وفات تربیت ما در زمین مجوی

در سینه های مردم دانا مزار ماست[1]

در این جا چیزهایی را که در باره هدایت در کتابی که به سال 1967 در باره او نگاشته بودم، دو باره باز می آرم: «با هدایت بارها در ایران دیدار داشته ام. با او سخن ها گفته ام. به گپ هایش گوش فرا داده ام و در یک سخن، «من او را دیده بودم»...

آثار ادبی، هنری، علمی و تاریخی و نامه هایش را و خاطرات ارج گزارندگان به قریحه اش را و کتاب ها و مقالات نویسندگان بسیار در باره او را خوانده و باز خوانده ام. سخن های کم و زیاد بسیاری هم در باره او و زندگانیش از زبان دوستان و «نادوستانش» شنیده ام.

من به او- به نویسنده بزرگ و به انسان راستین، به خاطر حقیقت جویی، دلیری و استادیش در هنر و ادب مهر می ورزیدم. این بود که بر آن شدم تا در باره او کتابی بنویسم و در چهارچوب امکانات به گونه عینی بر آفریده های او پرتو بیفشانم.»

از آن هنگام سی سال و اندی آزگار گذشته است. با آن هم، همان گونه که انتظار می رفت، دلچسپی به هدایت و ارثیه او از سوی ادبیات شناسان، ادبیات دوستان و خوانندگان در سراسر جهان پیوسته روز افزون بوده است. در این سال ها، آثار نو او پدیدار گردیده اند- از جمله آثار چاپ ناشده او. پژوهش های دلچسپ و کنجکاوی بر انگیزی در باره او به چاپ رسیده و حقایق بیشتری از زندگی نامه آفرینشی او یافت گردیده است.

این بود که به چاپ نو کتاب با ویرایش ها، افزوده ها و نو آوری ها نیاز افتاد که کنون به دسترس خواننده جوینده و کاونده گذاشته می شود.

فهرست

1- سخن گزارنده.....
.....
.....ص.

2- پیشگفتار.....
.....
.....ص.

[1]. *این بیت [مولانا-گ.] جلال الدین رومی را هدایت به دست خود در روی جلد چاپ یکم داستان «حاجی آقا» نوشته است.*

3- شرح حال من.....ص.
4- ریختیابی شخصیت :کودکی و سال نوجوانی.....ص .
5- شیفتگی به ادبیات و فرهنگ عامیانه.....ص.
6- در کشور عجایب.....ص.
7- شهر افسانه یی- اصفهان نصف جهان.....ص.
8- صادق هدایت و عمر خیام.....ص.
9- هدف زندگی.....ص.
10- کار قلم.....ص.
11- آغاز راه بزرگ.....ص.
12- در جستجوی نو.....ص.
13- نخستین شادی ها.....ص.
14- آثار چاپ ناشده هدایت.....

.....
.....ص.
15- دو قصه کمتر
آشنا.....
.....
.....ص.
16- کمچین های
کتابشناسی.....
.....
.....ص.
17- سه اثر فلکوریک
هدایت.....
.....
.....ص.
18- ادبیات شناس، منتقد و
گزارنده.....
.....
ص.
19- ادبیات
شناس.....
.....
.....ص.
20- نقد
ادبی.....
.....
.....ص.
21- گزارنده.....
.....
.....ص.
22- مرگ
تراژیک.....
.....
.....ص.
23- شرح
حادثه.....
.....
.....ص.
24- علل
تراژدی.....
.....
.....ص.
25- زندگی پس از
مرگ.....

26- موفقیت در ایران و در خارج.....ص.
27- پیرامون کنکاش ها در باره چگونگی آفرینندگی.....ص.
28- شناسایی جهانی و جاودانگی.....ص.
29- کتابشناسی.....ص.
30- پیوست ها.....ص.

سخن گزارنده

ندارد آه حسرت جز دل خونبسته سامانی
خدنگ بوی گل را نیست غیر از غنچه سامانی

شماری از دوستان پیوسته دادگرانه بر من خرده می گیرند که چنان دل به دریای کرانه ناپدید تاریخ و سیاست زده ام که ادبیات (و در واقع، «یاران» و «عشق») را یکسره فراموش کرده ام و با گذشت هر روز بیشتر و بیشتر «تهی از ادب» می شوم.

...و من که «یاران» و «عشق» را به دست فراموشی سپرده ام، به راستی که از این نکوهیدن ها و سرزنش ها و بالاتر از آن، فراموشی یاران و عشق چه رنج می برم. مگر چه می توان کرد؟ آخر چنان آتشی به شهین خانه میهن ما افگنده اند که خود را ناگزیر به انجام رسالتم می دانم تا به کار پیوسته و سامانمند روشنگرانه ام در راستای زمینه سازی برای بازنگاری تاریخ خونین کشور ادامه بدهم.

خوب، چه می توان کرد؟ در زندگی گاهی بایدهای اند که نمی توان از کنار آن ها گذاشت.

هر چه است، از این که بعدِ سال های دراز، به زندگی ادبی بر می گردم و به برگردان کتاب *«صادق هدایت: زندگی پس از مرگ»* ***(صادق هدایت: سوشیانسی که پس از مرگ به گیتی آمد)*** اثر ماندگار پروفیسور کمیسارف در باره او به زبان پارسی هر چند هم با سپوزکاری شش- هفت ساله، می پردازم، شادمانیم را پایانی نیست.

چه چیزی باعث شد تا چنین چرخشی در زندگیم پدید آید؟

پس بشنوید: در سال های بیکاری تحمیلی 1995-2002 بیشترین ترجمه هایم را در زمینه تاریخ به سر رسانده بودم. با این هم، در جمع کتاب هایی که ترجمه کرده بودم، تنها یک کتاب در زمینه نقد ادبی بود: *«خاور و باختر: همگرایی ها و ناسازگاری ها»* که در این کتاب چندین برگ در باره صادق هدایت بود.

دشواری یی که در آن هنگام داشتم این بود که هدایت را نمی شناختم و هرگز کتابی از او نخوانده بودم. در ترجمه یک اصل است و آن این که گزارنده هنگامی می تواند متنی را به کمال درستی و شیوایی و رسایی با تردستی ترجمه کند که بر آن تسلط بی چون و چرا داشته باشد. خوب من هم با تعهدی که در برابر ترجمه دارم، ناگزیر باید با هدایت آشنا می شدم. آن هم خیلی عمیق. مگر در فرانکفورت به دشوار می شد کتابی از هدایت را یافت. این بود که به کلن رفتم و چند جلد از آثار هدایت و نقدهایی را که در باره او نگاشته شده بود، از کتابفروشی «مهر» خریدم. وانگهی به ترجمه پرداختم.

خوب، کارم را به پایان رساندم و کتاب هم چاپ شد و دیگر چنین می پنداشتم که دیگر با هدایت برای همیشه پدرود گفته ام. مگر، رویداد کوچکی موجب شد تا بار دیگر با هدایت سر و کار پیدا کنم. به سال 2004 هنگامی که رییس مرکز مطالعات استراتیژیک وزارت خارجه بودم؛ برای اشتراک در یک کنفرانس بین المللی به تهران رفته بودم و در مهمانسرای «کاجستان نیاوران» تهران به سر می بردم. شامی سرپرست سفارت برایم تلفن زد و گفت به یک شب نشینی دیپلماتیک در فرمانیه تهران مهمان است و مایل است مرا هم با خود ببرد. چون برنامه یی نداشتم پذیرفتم.

درست در همین مهمانی بود که با یک آدم لاغری، استخوانی با قد کوتاه، موهای سپید و سیاه با چهره بسیار گیرا و چشمان نافذ آشنا شدم. گفت جهانگیر هدایت است.

پرسیدم: شما با روانشاد هدایت نویسنده بزرگ ایران کدام مناسبتی دارید؟

گفت: من برادرزاده ایشان هستم. شاد روان نیای ما- هدایت قلی خان اعتضاد الملک سه پسر داشت: صادق هدایت، پدر من- ژنرال عیسی هدایت و محمود هدایت که معاون نخست وزیر کشور بود. شاد روان صادق هدایت کوچکترین فرزند ایشان بود.

گفتم: من کنون سر وکارم با مسایل تاریخی و سیاسی است. مگر دلباخته و شیفته فرهنگ و ادبیات پارسی هستم. کتابی را هم از زبان روسی به پارسی دری ترجمه کرده ام به نام *«خاور و باختر: همگرایی ها و ناسازگاری ها»* که در آن برگی چند در باره روانشاد هدایت هم است. می توانم یک جلد از این کتاب را در سفر آینده به تهران چونان برگ سبزی برای تان هدیه بدهم.

همین که دانست زبان روسی می دانم، گو این که آذرخشی از شادمانی در چشمانش درخشیدن گرفت، گفت:
- به، به، چه سعادتی؛ یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم.
...و افزود:
-من چندی است که در به در دنبال گرداننده یی می گردم که بتواند اثری را که در باره هدایت به زبان روسی نگاشته شده است، به فارسی برگردان نماید. نویسنده کتاب، پروفیسور کمیسارف است که از دوستان نزدیک هدایت بود و کنون سی سال پس از مرگش، کتابی در باره او نگاشته است که دو، سه سال پیش در مسکو چاپ شده است. او دو سال پیش کتاب را برایم هدیه داد که کنون آن را در خانه کوچک هدایت که ما آن را موزه خانوادگی ساخته ایم، گذاشته ام.

اگر شما آن را به پارسی برگردان نمایید، خدمت بزرگی به فرهنگ و زبان خود تان خواهید کرد و من و همه جهان پارسی زبان و همه دوستداران هدایت از شما بی نهایت سپاسگزار خواهیم بود و نام شما نیز تا زمانی که نام هدایت است، در کنار نام او جاودانه خواهد بود.

گفتم: با کمال میل. این کار برایم افتخاری بزرگ خواهد بود و جای بالندگی و سرفرازی.

قرار شد روز دیگر خانه اش بروم و رفتم و کتاب را برایم سپرد. کتابی سبز رنگ در 214 برگ با پرتره هایی از هدایت در پشت و روی آن. کمیسارف با خود رنگ آبی رنگی این نوشته ها را به زبان پارسی در برگ نخست آن نوشته بود:
«به دانشمند بسیار گرامی جهانگیر هدایت- برادر زاده صادق هدایت، بزرگترین نویسنده ایران معاصر و بنیادگذار نثر پارسی نو و نامور در گیتی، تقدیم می دارم.

از صمیم قلب و با کمال احترام
پروفیسور کمیسارف، مسکو، 2002

به هر رو، دو ماه بعد، که برای اشتراک در یک کنفرانس دیگر به همراهی استاد رهنورد زریاب، روانشاد استاد نیلاب رحیمی و تنی چند از دیگر فرهنگیان کشور از کابل به تهران آمده بودم، در هواپیما با استاد رهنورد در باره برنامه های مان در تهران گپ می زدیم. در لا به لای گفت و شنود ها، برایش از آشنایی با برادر زاده هدایت و بازدیدم از خانه او- «موزه هدایت» بازگو کردم و پیشنهاد کردم می توانیم بار دیگر به آن خانه برویم.
بی درنگ گفت- باید حتمی برویم. بیخی واجب است.

خوب، بار دیگر به خانه هدایت رفتیم. این بار، به همراهی دانشمند جوان آقای فرامرز تمنا. آقای جهانگیر هدایت از من در باره کار ترجمه پرسیدند. در پاسخ گفتم شانس خوبی پیش آمده است. ماه آینده برای اشتراک در کنگره بین المللی خاورشناسان به مسکو می روم. در برنامه دارم هر گونه که شده است با پروفیسور کمیسارف دیدار و پس از آن به برگردان کتاب بپردازم. بسیار خوش شد.

خانه پدری هدایت در تهران

خوب، ماه دیگر به مسکو رفتم، مگر دردمندانه نتوانستم سراغ کمیسارف را پیدا کنم. سر انجام، در اپریل 2008 بود که بار دیگر سفری به مسکو داشتم، باز هم تلاش کردم او را پیدا کنم. با بسیار دشواری شماره تیلفون خانه اش را از کسی گرفتم و زنگ زدم. مرد جوانی که نوه اش بود، گوشی را برداشت. خودم را معرفی کردم و گفتم مایل هستم جناب استاد را از نزدیک ببینم و ماجرای کتاب و مصمم بودن خود در برگردان آن را به پارسی برایش بازگفتم.

گفت- دردمندانه پدر بزرگم سخت بیمار است و در بیمارستان بستری و در حالت کوما. آخر او صد و یک ساله است.
گفتم: به هر حال، خیلی می خواهم به عیادت شان بروم و برای چند لحظه هم که شده از نزدیک با ایشان صحبت کنم. مطمئن

باشید از شنیدن خبر ترجمه کتاب شان بسیار خشنود و شادان خواهند شد.
-درست می فرمایید. مگر، می ترسم که ایشان دیگر از کوما نبرآیند. او، واپسین روزهای زندگانیش را سپری می کند. شما بسیار مهربانی می کنید. مگر سودی ندارد. نمی خواهم شما را به رنج بیندازم. من فردا به بیمارستان می روم. اگر معجزه یی رخ داد و از کوما برآمد، پیام شما را برایش می رسانم و اگر زمینه فراهم بود، برای تان زنگ می زنم. بفرمایید شماره تیلفون تان را برایم بگذارید...

-بسیار خوب، بی صبرانه منتظر تان هستم. به هر رو برایم احوال بدهید. من خیلی آرزو دارم حتا برای یک لحظه هم که شده، او را ببینم و امیدوارم در واپسین دم زندگانی، نوید ترجمه کتابش را به زبان پارسی برایش بدهم.

-من هم بسیار آرزو دارم. تصور می توانم که از شنیدن این پیام چه خشنود و شادمان خواهد شد. ای کاش چنین شود. مگر، سوگمندانه شانسی کمی می بینم. پژشکان ما را جواب داده اند و ما نیز هر گونه امید خود را بریده ایم. دیگر در پی آماده گیری برای مراسم خاکسپاری و سوگواری هستیم.

شب هنگام روز دیگر، مرد جوان برایم زنگ زد:
-امروز بیمارستان رفته بودم، پدر بزرگم برای لحظاتی چند از کوما برآمده بود. برایش پیام شما را رساندم. هرگاه شما می دانستید که چه شادی یی سراپای او را فرا گرفته بود. او آهسته و با صدای لرزان گفت: «خداوند را سپاسگزارم که چنین شد. این آخرین آرزو و آرمانم بود که برآورده شد. به آن مرد جوان درود مرا برسان. حس ششمی برایم می گوید همو او این توانمندی را دارد که در کمال آفرینندگی و توانمندی کتاب را به زبان شیرین پارسی- به زبان خود هدایت بازآفرینی کند. کنون دیگر می توانم به آرامی جان بدهم.»

...و دوباره به کوما رفت. گویی برای چند لحظه برای شنیدن این پیک نیکو به جهان برگشته بود. به هر رو، ما دیگر امید کمی به زندگی او داریم. هر چه است، برای تان آرزوی پیروزی دارم. دست کم من از صحبت روسی تان از همان آغاز دانستم که توانایی این کار را دارید. من دکترای زبان و ادبیات روسی دارم. مگر شما بهتر از من روسی حرف می زنید. از این که نتوانستید پدر بزرگم را ببینید، متاسفم. خوب، چه می شود کرد. خدا نگهدار. سفر خوشی برای تان آرزو دارم.

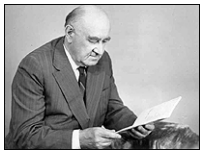

روز دیگر که با هواپیما از مسکو به سوی فرانکفورت پرواز می کردم، از دریچه به پایین می نگریستم و با خود می اندیشیدم: آیا کمیسارف هنوز هم زنده است؟ یا رخت سفر بسته و رفته است؟ و افسوس می خوردم که چرا در سال 2004 نتوانستم او را پیدا کنم و از زبان او ناگفته هایی را در باره هدایت بشنوم. با این هم، یک چیز مرا آرامش می بخشید: خوب شد که در واپسین لحظات زندگانی، پیک نوید بخش ترجمه کتابش به پارسی به او رسید و آخرین آرمانش بر آورده شد.

عزیز آریانفر
فرانکفورت، پاییز 2010

پیشگفتار

نویسنده یی که در کتاب دست داشته به او پرداخته شده است، شخصیت بی مانندی در ادبیات نو پارسی است. شاید در باره هیچ نویسنده ایرانی سده بیستم این همه کتاب، مقاله، خاطرات، نقد و یادداشت مانند هدایت نوشته نشده باشد. هیچ ادبیات شناس ایرانی به خود این همه توجه کنجکاوانه و ژرفکاوانه سخن آزمایان و سخن سنجان را جلب ننموده است و سر انجام آثار هیچ یک از نثر نویسان ایرانی این همه مانند داستان ها و داستانواره های هدایت چاپ نشده اند.

روشن است، سخن تنها بر سر چاپ های فزونشمار آثار نویسنده و مقالات در باره او نیست. مهم این است که در ایران آدم با سوادی نیست که چیزهای کم و بیشی در باره زندگی یا آثار هدایت نداند و کس بی دردی یافت نمی شود که نسبت به آثار او بی تفاوت باشد که این خود بیشتر گواه بر برازندگی نویسنده است.

سرنوشت هدایت همچون یک نویسنده، بس شگفتی بر انگیز رقم خورده بود. درست مانند خود روند ادبی ایران سده بیستم-عهد ادبیات نوین پارسی، که با پدیدآیی ژانرهای معاصر اشکال نثر هنری (بدیعی) طراز نوین(رمان، داستانواره، قصه، نقدهای فکاهه گونه- طنز و هجو گونه) برجسته بود و سیلی از شمار بسیار نویسندگان جوان را برون داد. مگر بسیاری از آنان آذرخش آسا به دست فراموشی سپرده شدند. چون سزاوار نبودند و نتوانستند از آزمون زمان کامیاب برآیند و تنها

کسان انگشت شماری از نویسندگان این قرن توجه پژوهشگران تاریخ ادبیات پارسی را چه در درون ایران و چه در برون از مرزهای آن جلب نمودند و تا کنون هم می نمایند.

در میان آنان، هدایت جایگاه بالا و والایی داشت و کنون هم دارد. تازه، با گذشت هر سال، مهر انگیزی او بیشتر شده و آثارش بارها سر از نو نه تنها به زبان پارسی، بل به بسیاری از زبان های دیگر جهان (روسی، فرانسه، آلمانی، انگلیسی، ایتالیایی، ترکی، عربی و...) چاپ می شوند.

در بسیاری از آثار هنری (بدیعی) و نوشتاری به بهانه های گونه گون و رنگارنگ، قهرمانان داستان های هدایت و همین گونه خود او یاد می شوند. تنها یک مثال در زمینه می آوریم: به سال1980 در تهران کتاب محمد گلابدره یی «لحظه های انقلاب» از چاپ برآمد. و با آن که این اثر در واقع پردازها و گزارش هایی از محل درگیری ها و نبردهای سال های 1978-1979 (یادداشت های روزمره رخدادهای اصلی روان بیشتر در تهران) بود، نویسنده بایسته پنداشته بود در چند جای کتاب خود از نویسندگان تنها از صادق هدایت نام ببرد و چنین بنویسد: «به گونه یی که صادق هدایت می گفت» یا «در این جا من یه یاد صادق هدایت افتادم و یا او را به یاد آوردم» و...

من دیگر در باره آن سخن نمی گویم که در آثار نویسندگان نامدار ایران مانند بزرگ علوی، جمالزاده و دیگران، قهرمانان هدایت چونان پرسناژها می درخشند، خود هدایت یاد می شود و برخی از ادبیات شناسان ایرانی حتا داستان ها و داستانواره های خود را به او اهدا می کنند.

به باور همگانی، هدایت استاد بی نظیر داستان کوتاه ایرانی است که در ادبیات پارسی ناول نویسی ملی ایرانی طراز نوین را پی ریخت و ماندگار و پایدارو جاودانه ساخت. او را ملی گرا ترین نویسنده ایران می شناسند. مانده های صادق هدایت چنان بزرگ است که بزرگ علوی- نویسنده، ادبیات شناس و رجل اجتماعی سرشناس ایران، او را *«بزرگترین نویسنده معاصر و بنیادگذار ادبیات نو پارسی»* خواند.

کنون، راه هدایت رهروان بسیاری دارد که از سبک او پیروی می کنند. از این رو، می توان بیخی مدلل از *دبستان هدایت* سخن گفت.

پرتو دلبستگی ها و دلچسپی های هدایت بسیار گسترده و همه جا گستر بود. او فلکلوریست و تبارشناس، درامه نویس، نقاش، زبانشناس و گزارنده بسیار خوبی بود. مگر نثر بدیعی جایگاه اصلی را در آفرینندگی او می گرفت که برایش در ایران

افتخار و بالندگی و در سراسر گیتی شناسایی جهانگیر به بار آورد.

گستردگی دید و استعداد و قریحه درخشان، صداقت و راستی، راستگویی و راستی جویی و نگرش رئالیستیک بر واقعیت های ایران[2]- این بود دلیل برازندگی و «ارزندگی» آثار هنری صادق هدایت.

با این هم، به گونه یی که در سرگذشت انسان های بزرگ هر از چندگاهی دیده شده است، هدایت نه تنها ستایشگران و ارجگزارن، بل نیز بدخواهان و نکوهشگرانی نیز داشت. پس از مرگ او در صفحات روزنامه های ایرانی «نقدهایی» آمیخته با بهتان و تهمت و دروغ و ناروا و سرزنش در باره او آغاز به برآمدن کردن نمود. این نوشته های بی مایه که با سیاهنمایی به فریب خوانندگان ساده اندیش سنجش داشتند، پیدا بود نمی توانستند سیمای روشن او را تیره بسازند و به سان پشته های کوچک مرجانی زیر آبی دریایی، یارای باز ایستاندن کشتی باشکوهی را که به سوی آب های نیلگون به پیش می رفت، نداشتند.

در سال های دهه چهل سده بیستم بخت یارم بود که با هدایت در ایران آشنا شوم، با او دیدارهایی داشته باشم، گفتگوهایی کنم و نیز همه آثار او را از دست اول بخوانم و همین گونه همه نقدهایی را که در باره آثار او نگاشته شده بودند، چه در ایران و چه در بیرون از مرزهای آن بررسی کنم. در سال های دهه شصت سده بیستم، دیگر انبوهی از مواد و مدارک در باره او در بایگانیم داشتم و این امکان را تا از بلندای سالیان بسیار به کارکردهای او بنگرم و با بهره گیری از این گنجینه شایگان، فروتنانه بکوشم در باره از خود گذشتگی ها و فداکاری های این نویسنده برجسته ایرانی سخن بگویم و کارنامه او را باز گویم.[3]

---

[2]. در کتاب «ادبیات فارسی» که ای. براگنیسکی و د. کمیسارف در سال 1963م. چاپ کردند، نشان می‌دهند که در نتیجه دگرگونی‌های سیاسی-اجتماعی در اواخر سده 19 در ایران، در ادبیات فارسی مضامینی که «وضع مردم را بیشتر تصویر می‌کرد و شوربختی آنان را نزدیک لمس می‌نمود»، به وجود آمد. به دیگر سخن، جاگیر شدن موضوعات اجتماعی را در ادبیات خاطر نشان می‌سازند.-گ.

[3]. *یادداشت گزارنده:* تا کنون در ایران آثار زیر پروفیسور کمیسارف در باره هدایت به چاپ رسیده است:

1- د. س. کمیسارف، *در باره زندگی و آثار صادق هدایت*، ترجمه و توضیحات حسن قائمیان، تهران بی ت.

2- د. کمیسارف، *صادق هدایت نویسنده برجسته معاصر ایران* (به مناسبت دهمین سالگرد درگذشتش). تهران، مجله «پیام نوین»، شماره اول، سال چهارم، مهرماه، 1340

3- د. کمیسارف، *صادق هدایت، نویسنده برجسته ایران معاصر*، مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی اهدایی به آقای پروفسور هانری ماسه به

به سال 1967 سرویراستار بنگاه انتشارات «نائوکا» که به پخش ادبیات خاورزمین می پرداخت، کتابم در باره زندگانی و آفرینندگی هدایت به چاپ رساند. کنون دیگر از آن روز سی سال و از مرگ هدایت نیم سده آزگار گذشته است. طی این سالیان، دلچسپی به شخصیت هدایت و به ویژه به ارثیه آفرینشی او به پیمانه چشمگیری افزایش یافته است. پشته یی از مواد و مدارک نو و بس ارزشمند پدید آمده است- کتاب ها و مقالات پژوهشی، خاطرات دوستان و خویشاوندان و وابستگان، نامه نویسی های آن ها و بازگویی های کسانی که او را از نزدیک می شناختند و گواهی های آنان که بر برخی از زوایای زندگی نویسنده روشنی می افگندند و یا به آن می پرداختند.

در برون از مرزهای ایران، همایش ها و نشست هایی علمی و سمپوزیم هایی به بهانه آفریده های ادبی هدایت برگزار گردیده و شماره های ویژه نامه مجله ها و گاهی هم گزارش هایی در باره او به چاپ رسیده اند.

...و سر انجام ترجمه هایی از آثار هدایت به زبان های گوناگون در سراسر جهان با تبصره های ارزشمند و ابراز دیدگاه های رنگارنگ به چاپ رسیده اند و حتا بسیاری از آثار چاپ ناشده و ناآشنای او هویدا گردیده اند.

همه این ها مرا به آن واداشتند تا کتاب را در سیمای نوی با افزودن نوینه ها، آویزه ها و نکته های تازه بیارایم و آن چیزهایی را در گذشته برایم ناشناخته بودند، در ارزیابی هایم در باره او به سنجش بگیرم تا این گونه زندگی و آفرینندگی این نویسنده چیره دست ایرانی را بهتر و روشنتر بنمایانم.

اتو بیوگرافی
(شرح حال من)

«من همان قدر از شرح حال خودم رم می‌کنم که در مقابل تبلیغات امریکایی مآبانه. آیا دانستن تاریخ تولدم به درد چه کسی می‌خورد؟ اگر برای استخراج زایچه‌ام است، این مطلب فقط باید طرف توجه خودم باشد گرچه از شما چه پنهان، بارها از منجمین مشورت کرده‌ام اما پیش بینی آن‌ها هیچ وقت حقیقت نداشته. اگر برای علاقه خوانندگانست، باید اول مراجعه به آراء عمومی آن‌ها کرد. چون اگر خودم پیش دستی بکنم مثل این

مناسبت هفتاد و پنجمین سال تولد او. دانشگاه تهران، 1342، ص. 63-73.

فهرست آثار او در باره هدایت به زبان روسی در پایان کتاب در بخش کتابنامه آمده است.-گ.

است که برای جزییات احمقانه زندگیم قدر و قیمتی قایل شده باشم، به علاوه خیلی از جزییات است که همیشه انسان سعی می‌کند از دریچه چشم دیگران خودش را قضاوت بکند و ازین جهت مراجعه به عقیده خود آن‌ها مناسبتر خواهد بود. مثلاً اندازه اندامم را خیاطی که برایم لباس دوخته بهتر می‌داند و پینه دوز سر گذر هم بهتر می‌داند که کفش من از کدام طرف سایيده می‌شود.

این توضیحات همیشه مرا به یاد بازار چارپایان می‌اندازد که یابوی پیری را در معرض فروش می‌گذارند و برای جلب مشتری به صدای بلند جزییاتی از سن و خصایل و عیوبش نقل می‌کنند.

از این گذشته، شرح حال من هیچ نکته برجسته‌ای در بر ندارد. نه پیش آمد قابل توجهی در آن رخ داده نه عنوانی داشته‌ام نه دیپلم مهمی در دست دارم و نه در مدرسه شاگرد درخشانی بوده‌ام، بلکه بر عکس همیشه با عدم موفقیت رو به‌رو شده‌ام. در اداراتی که کار کرده‌ام، همیشه عضو مبهم و گمنامی بوده‌ام و رؤسایم از من دل خونی داشته‌اند به طوری که هر وقت استعفا داده‌ام با شادی هذیان‌آوری پذیرفته شده‌است (حدود دو سطر و نیم از نوشته توسط خود هدایت خط خورده، به طوری که قابل خواندن نیست.) روی هم رفته موجود وازده بی مصرفی قضاوت محیط در باره من می‌باشد و شاید هم حقیقت در همین باشد.»

آذر ۱۳۲۴

دشوار نیست پی ببریم که آن چه هدایت نوشته است، نه شرح حال او، بل یک شوخی و شگرد دیگر او است که دوست داشت لوس شود و انجمن را بخنداند.

محمود هدایت- برادرش که با او تا پایان زندگانیش روابط دوستانه و آگنده از همباوری داشت، در خاطرات خود می نویسد: «هنگامی که در خانه، همه خویشاوندان و وابستگان گرد هم می آمدیم، همیشه بی صبرانه در انتظار صادق می بودند. معمولا در آغاز، مجلس خسته کننده بود و رنگ و بویی نداشت. مگر به محض این که صادق می آمد، آغاز به بازگویی کدامین ماجرای خنده آور می کرد، فکاهه هایی می گفت و در باره بعضی از کسان با نزاکت به استهزا سخن می گفت و با آن که از کسی نام نمی برد، برای همه روشن می شد که نیشخند بر سر چه کسی است. وانگهی شادی مستولی می شد و همه از ته دل می خندیدند».

به هر رو، هدایت با نگاشتن شرح زندگانیش بدین گونه، تنها سر شوخی نداشته است. فروتنی اش نیز بر این کار تاثیر گذار بود که نمی گذاشت چیزی در باره خودش بنویسد و به ستایش از

خویشتن بپردازد. از سویی هم، نمی توانست خواهش کسی را که از او خواسته بود تا زندگی نامه اش را بنویسد، بر زمین بگذارد. می ترسید مبادا او برنجد. این بود که دامان مطایبه پناه می برد.

خالی از لطف نیست بدانید که این «شرح حال» آنچنانی از کجا پیدا شده بود. مقارن با اواخر سال 1943یا 1944 بانو آنا روزنفلد[4] که در آن هنگام در سفارت شوروی در تهران به عنوان مترجم کار می کرد (من در آن هنگام به سِمّت رایزن مطبوعاتی و مسوول دفتر مطبوعات سفارت در ایران کار می کردم) به این اندیشه افتاد تا به کمک «انجمن سراسری روابط فرهنگی شوروی با کشورهای خارجی» گزیده داستان های کوتاه هدایت را به زبان روسی آماده و چاپ کند.

هدایت خود برگزید که کدام داستان های کوتاهش در مجموعه *«گزیده داستان ها»*ی مورد نظر گنجانیده شود: لاله، داش آکل، زنی که مردش را گم کرد، و... همو بنا *به خواهش آنا روزنفلد* بود که شرح حال معروفش را در یک کاغذ دانشگاه تهران- کاغذی که همان دم پیش رویش بود و به دستش افتاد، نوشت.

کتاب *«گزیده داستان های صادق هدایت»* در آن هنگام به هر دلیلی که بود، چاپ نشد و همه مواد آن به گمان غالب، تا به امروز در بایگانی انجمن سراسری راوبط فرهنگی نگهداری می شود.[5]

---

[4]. آنا زینوویفنا روزنفلد (1910/5/28- 1990/2/7) در شهر الکساندرفسک (زاپاروژیا) در خانواده یک کارمند دولتی پا به گیتی نهاد. به سال 1932 دانشکده زبانشناسی انستیتوی زبان و ادبیات لیننگراد (سانکت پتر بورگ) را به پایان رسانید. او در رشته زبانشناسی دکتری داشت که تز خود را در زمینه لهجه های قره تگین به درجه نامزدی دکتری به تاریخ 1939/5/23 و به درجه دکتری به تاریخ1966/3/10 دفاع کرد.
روزنفلد پسان ها در کرسی های کارمند ارشد علمی، استادیار و استاد و نیز کارمند ارشد علمی پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم شوروی و نیز پژوهشکده زبان و ادبیات پژوهشگاه علوم تاجیکستان کار کرد. سپس به سال های 1947-1958 در کرسی استاد زبان پارسی(تاجیکی) فاکولته خاورشناسی دانشگاه دولتی لیننگراد به تدریس پرداخت.

بانو روزنلفد در سال های 1943-1945 مترجم دفتر مطبوعاتی سفارت شوروی در ایران بود. از او نزدیک به دو صد اثر مانده است که بیشتر این آثار در باره ادبیات معاصر پارسی و تاجیکی بوده است. آنا روزنفلد در کار بسیاری از کنفرانس ها، سمپوزیم هاو سیمینارهای بین المللی اشتراک ورزیده بود.
روزنفلد چند مقاله علمی جالب هم در باره آفریده های هدایت به چاپ رسانده بود و همچنین برخی از آثار او را به روسی ترجمه نموده بود که در مسکو به چاپ رسیده است.
[5]. در یکی از آثار ایرانی در باره هدایت چنین آمده است: «در شانزدهم آذر ماه 1324 هدایت به دعوت خانهٔ فرهنگ شوروی برای شرکت در جشن بیست

برای نخستین بار، شرح حال هدایت به زبان روسی به گونه فشرده در پیشگفتار *«گزیده آثار صادق هدایت»* به سال 1957 در مسکو به چاپ رسید. سپس به سال 1958 در مسکو رساله *«راهنمای کتابشناسی آثار هدایت»* منتشر گردید که در مقاله «پیش سخن» آن، متن کامل این «شرح حال» بازتاب یافته بود. پسانتر، همین متن کامل شرح حال به سال1969 بار دیگر در گزیده نو داستان های هدایت زیر نام *«هدایت، صادق: گزیده آثار»* آورده شد.

درست در همین سال بود که «شرح حال من» هدایت به مطبوعات ایران راه یافت. آن هم به شکل فشرده. چنین بر می آید که این ورزیون از کتاب سال 1957 (گزیده آثار صادق هدایت) برگرفته شده باشد. آن هم ترجمه آن به پارسی از روی متن روسی که آن را من با بانو روزنفلد از روی متن اصلی پارسی نوشته خود هدایت باهم انجام داده بودیم. روشن بود، چنین چیزی بسیار دقیق نبود و با کم و کاست بسیاری به چاپ رسیده بود.

...و تنها سال های سال بعد از این، حسن طاهباز در شماره های 5-7 سال 1973 فصلنامه «بیدار» خود (شماره های مسلسل11-13 از تاریخ نشر آن) که به زبان پارسی در کلن به چاپ می رسید، متن کامل و راستین *شرح حال* آنچنانی هدایت را به چاپ رساند. این متن را من به خواهش طاهباز با کپی دستنویس خود هدایت با فاکس برایش فرستاده بودم. طاهباز دادگرانه نوشته بود که «این شرح حال برای نخستین بار به دسترس پارسی زبانان گذاشته می شود.»

ریختیابی شخصیت

و پنجمین سال تأسیس دانشگاه تاشکنت به ازبیکستان می‌رود و این شرح حالِ مختصر را به درخواست خانهٔ فرهنگ شوروی می‌نویسد. اصل دستنوشتهٔ هدایت در اختیار بانوی فقید روزنفلد- خاورشناس و از مترجمان آثار هدایت به روسی، بوده است، و «کپی» آن، از سوی پروفسور کمیسارف- مترجم پاره‌ای از آثار هدایت به روسی، عکس‌برداری شده است. برای توضیح بیشتر در بارهٔ سفر هدایت به ازبیکستان، بخش ضمایم -«هدایت در تاشکنت» نوشتهٔ حسن قائمیان- دیده شود.»-گ.

کودکی و سال های نوجوانی

هدایت، زندگی کوتاه و پربار، مگر دشواری داشت. او به تاریخ 17 فبروری 1903 در تهران پا به گیتی گذاشت. دو دهه نخست زندگی او در این شهر که کانون رخدادهای پر جوش و خروش گردیده بود، گذشت.

بزرگترین رویداد تاریخی کشور در این هنگام، انقلاب سال های 1905-1911 بود که به برقراری نظام پارلمانی که تنها به گونه فرمالیته فرمانروایی مطلقه شاه را محدود می کرد، انجامید.

با این هم، مبارزه به خاطر نظم دموکراتیک در ایران به این پایان نیافت. شعله های آتش این مبارزه، گاه کمرنگ می شد و فروکش می کرد و گاهی هم با نیروی تازه یی زباله می کشید؛ مگر هیچگاهی خاموش نمی شد. مردم خواستار پایان یابی نظام مستعمراتی در کشور و جاگزینی رژیم شاه با حاکمیت توده یی بودند.

سر انجام، خاندان قاجار از میان رفت. مگر به جای آن حاکمیت دیگری به رهبری رضاخان غاصب به میان آمد. در سراسر کشور موجی از سرکوبگری های نو در برابر نیروهای مترقی که خواستار ساماندهی های توده یی بودند، به راه افتاد و نظام خشن دیکتاتوری نظامی- پلیسی به رهبری رضا خان خودکامه که پسانتر (در 1925) شاه ایران گردید، مستقر گردید.

درد همه این بیمهری ها را صادقِ در هنگام بسیار جوان- آدم بسیار حساس و اندک رنج که راونش هیچ گونه کژروی و خشونت را نمی پذیرفت، هم می کشید. در همین عهد لرزه های سهمگین و چیرگی خشونت که اندیشه های آزادی دوستی و انسان باورانه

را سرکوب می کرد؛ شخصیت هدایت نوجوان که بر خود سنگینی خودکامگی شاه و دستگاه ستمگر آن را لمس می کرد، نیز آغاز به سیمایابی می نمود.

در کشور ترس و دلهره فرمانروایی می کرد. همگان می ترسیدند لب از لب بگشایند و سخن بر زبان بیاورند و هدایت نیز ناگزیر بود خویشتندار و محتاط باشد و حتا از دیدار با دوستان نزدیکش خود داری ورزد.

خاستگاه هدایت از یک خاندان اشرافی با فرهنگ بالا بود- چیزی که اهمیت بسیاری در ریختیابی شخصیت نویسنده آینده داشت. ریشه هدایت ها به کمال خجندی- سخنور نامدار سده چهاردهم میلادی می رسد.[6] سپس رشته سخن آفرینی در این خاندان از هم می گسلد و این تار گسیخته تنها در سده گذشته دو باره گره می خورد. ادبیات شناسان گوناگون، چند ورزیون شجره نامه و ریشه شناسی(ژنیالوژی) این خاندان ارائه کرده اند. در این جا اطلاعاتی را در باره خاستگاه صادق هدایت از کتاب حسن طاهباز می آوریم چون بر پایه های بسیار استواری بنا یافته اند.

یکی از رجال برجسته ادبیات و فرهنگ سده نزدهم ایران - رضا قلی خان هدایت- لاله باشی (1800-1871) بود که او را با لقب «امیر الشعرا» (شهریار سخنوران) بزرگ می داشتند. صادق هدایت بنا به بازگویی های وابستگانش تصور روشنی از نیای بزرگ خود داشت و نیک می دانست که او به سال 1851 برای نخستین بار در ایران آموزشگاه مدنی «دارالفنون» را بنیاد گذاشته بود و کتاب بزرگ منتخبات (انتولوژی) سخنوران ایران و شمار دیگر آثار بسیار ارزشمند را چاپ نموده بود و خود شعر می سرود.

پدر بزرگ پدری هدایت- جعفر قلی خان نیر الملک، وزیر علوم و برادر وی- علی قلی خان مخبر السلطنه، وزیر آموزش و پرورش ایران بودند.

سه پسر علی قلی خان[7]- محمد قلی خان مخبر الملک، مهدی قلی خان مخبر السلطنه و مرتضی قلی خان صنیع الدوله از رهروان جنبش مشروطیت بودند که مرتضی قلی خان زمانی هم به ریاست مجلس رسید. همه این وابستگان هدایت در همان زمان آدم های مترقی، آگاه و ارجمندی شمرده می شدند.

مهدی قلی خان مخبر السلطنه، علاقه زیادی به نوه عمویش- صادق داشت. صادق هم او را سخت دوست می داشت و در هنگام

---

[6]. نگاه شود به: دانیال کمیسارف، *صادق هدایت- از بازماندگان کمال خجندی*، ص. 153-158.

[7]. پسر دیگر او حسین قلی خان مخبر الدوله بود.-گ.

دبستان اکثر برای دریافت پاسخ به پرسش های گوناگون و کنجکاوانه اش نزد او می رفت.

پدر صادق هدایت- هدایت قلی خان اعتضاد الملک که به سال 1955 درگذشت، با آن که استاد آموزشگاه (بعدها دانشکده) افسری بود، سخت به ادبیات مهر می ورزید. در خانه او همواره جو ارجگذاری به ادبیات و بزرگداری از فرهنگ، روشنگری و گرایش به سوی علوم نو مدنی فرمانفرما بود. روشن است همه این ها تاثیر شگرفی بر صادق نونهال که توانایی های بی مانند او بسیار زود از همان آوان کودکی و نوباوگی آغاز به شگوفایی نموده بودند، می گذاشتند.

صادق در شش سالگی پا به دبستان «علمیه» گذاشت که آن را با موفقیت به پایان رساند و شامل «دار الفنون» (نهاد آموزشی یی همانند به پولی تکنیک) گردید که در آن ریاضیات، امور مهندسی، مسایل نظامی و... تدریس می گردید. مگر، به آموزش در دارالفنون دلبستگی نیافت و در سال سوم با آن پدرود گفت و به آموزش زبان های خارجی پرداخت. وانگهی به مدرسه فرانسوی سن لویی رفت و با شیفتگی تمام در آن درس خواند.

در خانواده همه به صادق مهر می ورزیدند و او را دوست داشتند. او پسر بچه آرام، کار دان و تیز هوش، خوش برخورد و نیکو روش و بزرگ منش بود. محمود هدایت- برادرش، با به یاد آوردن این زمان می نویسد: «تصورش را هم نمی توانید که حضور او چه آرامشی به ما می بخشید. وقتی او آزرده و اندوهگین نبود و خوش خوی بود، به مهمانی یکی از خویشاوندان می رفت. آن گاه او چنان دوست داشتنی می شد که همه تنها از او سخن می گفتند- از صادق خان، از کودکی که آن همه خوشمزگی و شادی و خنده می آورد. به اندازه یی که همه از خنده خود را گرفته نمی توانستند».[8]

[8]. مجله سپید و سیاه، سال 1967، شماره 740، ص. 9.

پدر و مادر هدایت آدم های توانگری بودند و از هیچ چیزی از او دریغ نمی کردند. مگر، اتاقی که صادق در آن بود و باش داشت، بسیار ساده بود. دلیل این کار هم روشن بود. او هیچ چیزی نمی خواست. او از همان کودکی به تجمل گرایشی نداشت و به مادیات دنیایی دلبسته نبود. تنها همنشین و همراز و نیاز گاه و بیگاه او کتاب بود. شیفتگی او به هنر و ادبیات چیزی بود که از پدر و مادرش به ارث برده بود. حسب سنت های خانوادگی، بزرگان هر آن چه را که ممکن بود انجام می دادند تا فرزندانشان رنگین کمانی از ادبیات کلاسیک پارسی را فرا بگیرند و هر چه بیشتر اشعار فردوسی، حافظ، سعدی، خیام و... را از بر کنند و زبان عربی بیاموزند و آیین شعرگویی و سخنوری را یاد بگیرند و در یک سخن با فرهنگ پربار ایرانی بیشتر آشنا شوند.

درست همه این ها یکسره با خواست و خواهش صادق همخوان و همسو بودند. گرایش و دلباختگی به ادبیات و فرهنگ مردم و میهن، ویژگی بسیار مهم کرکتر صادق بود و در نهاد او سرشته شده بود که هنوز در کودکی نشانه های آن دیده می شد و با به پختگی رسیدن سن او، هر چه بیشتر پربارتر و پایدارتر می شد.

شیفتگی به ادبیات و فرهنگ عامیانه:

ناگفته پیدا و هویداست که گنجینه آفریده های شفاهی عامیانه ایران پربار و رنگارنگ است. در آن کشور در همه جا گونه های مختلف خردورزی های خاور زمین را دوست دارند و به آن بهای بالایی می دهند. شگفتی آور است، با این هم، به رغم جایگاهی که فلکلور ایران دارد، تا سده بیستم فلکلور شناسی ملی- گرد آوری سامانمند و بررسی آفریدگی های ملی بر شالوده علمی در آن وجود نداشت.

نخستین کسی که به اهمیت چنین کار مهمی پی برد، صادق هدایت بود. دلچسپ است که چه چیزی همو او را به این اندیشه بی چون و چرا ارزشمند، مگر دشوار در اوضاع پیچیده ایران ربع نخست سده بیستم انداخت؟

صادق با خواندن و شنیدن آثار کلاسیک های سده های میانه ادبیات پارسی (فردوسی، حافظ، سعدی و به ویژه خیام) و نیز آثار ادبیات عامیانه (داستان ها، روایات، امثال و حکم و...) و با شنیدن افسانه ها و حکایات و روایات در پاتوق های قصه خوانی ها نه تنها آن ها را به خاطر می سپرد، بل نیز در باره این گنجینه ادبیات شفاهی بسیار می اندیشید.

هدایت با اندیشیدن پیرامون آثار فلکلوریک ایران، که بازگوینده سرنوشت درد آور و اندوهبار مردم آن اند؛ می گفت: «وه که به چه پیمانه خرد و نیرو و تا چه اندازه رنگینی در آن نهفته است». شاید، همانا این ارزیابی و برداشت بود که او را به فقیرنشین ترین کوچه های پایین شهر تهران می کشانید- به جاهایی که او دوست داشت در راهروها به گشت و گذار بپردازد و در پاتوق های کوچه ها و پسکوچه ها به داستانسرایی های قصه خوانان سنتی که بیش از هر جایی بساط شان در این جا پهن و بازارشان گرم بود، گوش فرا دهد.

در نیمه نخست سده بیستم، تهران با کانتراست (تباین) خود همه را در شگفتی اندر می ساخت. در میانه های شهر، جاده ها و خیابان های نو اسفالتی پهن و دراز کشیده شده بود و می شد که در دو سوی آن، ساختمان های چند آشکوبه ساخته می شد. در این ساختمان های نوساخت، نهادهای دیوانی و مدیریتی و

دفترهای شرکت های گوناگون سهامی و کمپانی های بازرگانی و بانک ها جا می گرفتند. در پهلوی این ساختمان ها، خانه های نشیمنی یی با زیستگاه های لوکس آراسته با همه وسایل آسایش و آرامش؛ فروشگاه ها، قهوه خانه ها، چایخانه ها، کافه ها و رستوران ها ساخته می شد.

در این محله های اعیان نشین، تنها لایه های گزین و دارا- کارمندان بلندپایه دولتی، بازرگانان، کارخانه داران، بانکداران و نیز فرنگیان سرشناس و کارشناسان رنگارنگ اروپایی، بیشتر آلمانی ها بود و باش داشتند. جاده ها و خیابان های این بخش شهر، پر از تازه ترین مدل خود روها بودند.

روزها، مرکز تهران پر از هیاهوی «بزنس من» های رنگارنگ و سرشار از جوش و خروش و داد و ستد بازرگان و فروشندگان بود و هنگامی هم که شام می شد و دما فروکش می کرد و هوا خنک می شد؛ دیگر چراغ های رنگارنگ پرتو فشان می شدند و تابلوهای الکتریکی و رکلام ها و آگهی ها روشن می شدند و ویترین های فروشگاه ها همه جا را رنگین می ساختند.

از رستوران ها و کافه های شهر، آواز سازهای پرهنگامه رامشگران و آوای رقص و پایکوبی و ترانه سرایی هنروران بلند بود و در خیابان های پر جنب و جوش و بیر و بار نادری، استانبولی و به ویژه لاله زار؛ سرشناسان شهر با جامه های گرانبها به گردش می برآمدند تا دیگران آنان را تماشا کنند.

محله های دور دست شهر(پایین شهر) منظره بیخی دیگری داشتند. به ویژه جنوب آن که بچه های خوشمزه تهران به نیشخند آن را «شهر نو» می خواندند. این جا نشانی هم از شکوه و جلال نبود و حتا یک ساختمان مدرن هم دیده نمی شد. تا چشم کار می کرد، خانه های پست گلی و کلبه ها و آلونک ها را می دیدی که کنار یک دیگر به هم چسپیده بودند. در تپه ها و پشته های بیرون شهر، حتا مغاره هایی هم دیده می شد که سوف زده شده بودند. کسانی که در این غارها «زندگی» می کردند، به دشوار می توانستند از سوراخ های «دروازه» های آن به درون «خانه» های خود بخزند و بر«دریچه ها» و «پنجره ها» شان، پرده های پوسیده و کهنه و ژنده، آویخته بودند.

«شهرنو»، کوچه های تنگ و باریک و پر پیچ و خم و گرد و خاک آلود و پر از گل و لای و لجن داشت که به گونه باورنکردنی یی درد آور و رقت بار بود و نادارای و بیماری و روسپی گری و تن فروشی در آن بیداد می کرد. در کنار گرمابه های سنتی، میکده ها و «دودکده ها» و روسپی خانه های پنهانی کار می

کردند که بیشتر مشتریان آن ها، مردان خرپول، خوشگذران و بی بند و بار بالاشهری بودند. دولت همه این ها را نیک می دانست. مگر هیچ گامی برای بهبود وضع زندگانی باشندگان محله های نادار تهران بر نمی داشت.

در این جا بیشتر رنجبران و بینوایان بود و باش داشتند: کارگران کارخانه ها، بزرگرانی که روستاها و دهکده های شان را ترک گفته و در پی یافتن کار و بار به شهر کوچیده بودند؛ کارمندان دونپایه و لومپن ها و دیگر کسانی که در آمد چندانی برای پیشبرد زندگی نداشتند، و از پس دادن کرایه در مرکز شهر نمی برآمدند.

درست در همین جا، در پایین شهر می شد در چایخانه ها، قهوه خانه ها و سقاخانه ها به داستانخوانی های قصه خوانان، روضه خوانان، مناقب خوانان، شهنامه خوانان، راویان و واقعه خوانان و مداحان و نوحه سرایان گوش فرا داد که با آواز بلند و رسا و شیوا، همراه با زدن مثل ها، آوردن چیستان ها و وجیزه ها، با آب و تاب می خواندند و می سراییدند و همچنین می شد پای معرکه شعبده بازان و لوطی ها و هنرمندان آواره و خیابانی نشست و از هنر داربازان سیرک های دوره گرد سنتی لذت برد و ترانه های سنتی قدیمی ایرانی را از دهان رامشگران و سرایندگان شنید و سر انجام می شد به چهره های فروشندگان پیر و کهنسال که در دکان های خود، هر آن چه را که می شد فروخت، عرضه می کردند- از گیاهان خشک گرفته تا چاشنی های خوراکی ها، شیرینی ها و ترشی ها و داروهای سنتی و کتاب های دست نویس قدیمی و جامه های رنگارنگ و اشیای عتیقه و لوازم و سامان و اثاث دست دوی خانه و چیزهای بسیار قدیمی دیگر.

تنها ها در همین محله های پیرامون تهران می شد مردان، زنان و کودکانی را با جامه های ملی و سنتی- بگذار پوسیده و ژنده هم که شده، دید و گپ های کسانی را شنید که به زبان های آذری، بلوچی و دیگر زبان ها و لهجه ها سخن می گفتند. در «شهر نو»، ناداری و نژندی و بینوایی، با زیستار ملی همسایگی و همدیواری داشتند. درست همین پایین شهر زار و نادار بود که صادق هدایت را به سوی خود می کشاند و از همین رو با کمال میل و خشنودی در حومه تهران به گردش می پرداخت و گشت و گذار می کرد. از زیبایی های ادبیات شفاهی مردم دلشاد می گشت و از عادات و سنت ها و رسم و رواج های ساده ترین ایرانیان لذت می برد.

او، در باره همین مردم بود که بارها می گفت «در این جا مردم خوش قلب اند، پاکدل اند، صمیمی و صادق و درستکار اند و با آن که در بینوایی و تنگدستی بسر می برند، با آن هم،

هر گونه که بخواهند، همان گونه می زیند، با رعایت عادات و رواج های ملی».

درست همین جا بود که دلبستگی هدایت به فلکلور ایران آغاز گردید که پسان ها تاثیر شگرفی به سرنوشت او چونان یک نویسنده برجا گذاشت. این پویایی بی بهای او، خدمت سترگی به فلکلورشناسی جوان تازه پیدا شده ایران نیز بود. هدایت، افسانه ها و مَثل ها و نیز اطلاعات گرد آوری شده در باره آداب و عادات مردم پارس را با آماده ساختن آن ها به تدریج برای چاپ، هنجارمند می ساخت.

دردمندانه، او تنها موفق به چاپ بخش کمی از کلکسیون خود گردید. ولی آن چه که او موفق شد به چاپ برساند، شالوده استواری را برای برپایی ساختمان فلکلور شناسی ملی ریخت.

با اندکی دویدن جلو رخدادها، خاطرنشان می سازیم که هدایت نخستین مجموعه عامیانه خود را در 1931 زیر نام «اوسانه» به چاپ رساند. جالب است که او حتا نام کتابواره را به گونه گویش عامیانه افسانه- «اوسانه» گذاشته بود تا این سان بر خاستگاه توده یی این کلمه تاکید داشته باشد. او در این مجموعه، ترانه های عامیانه رنگارنگی را گنجانیده بود که بیشتر سرایندگان خیابانی آن را می سراییدند. ترانه هایی که هم غنایی اند و هم دارای بار اجتماعی و بیشتر آموزنده و اندرز گونه و پند گونه. هم برای بزرگسالان جالب اند و هم برای کودکان.

هدایت در «اوسانه» ده ها ترانه و سروده کودکانه، لالایی های دایه ها و مادران، ترانه های ویژه بازی ها و چیستان گونه های مردمی را گرد آورده بود.

او توانست دوست داشتنی ترین سروده های مردمی را برگزیند- ترانه های ساده، کنایه آمیز و خوش آوا و دلنشین را که به دل چنگ می زند. در میان این ترانه ها سروده هایی هم اند با بار برجسته اجتماعی و رنگ و بوی انتقادی.

نمونه هایی از ترانه های «اوسانه»:

بارون میاد ریزه ریزه
تو جیب بابام پر فیروره
***
شاه کج کلاه
رفته کربلا
نون شده گرون
یه من یه قرون
ما شدیم اسیر
از دس وزیر

****

ای سال برنگردی
به مردمان چه کردی
زن ها رو سلخته کردی
دکون ها رو تخته کردی[9]

در دیباچه کتاب «اوسانه» یک نکته بس ارزنده است: هدایت ایرانیان را فرا می خواند تا فلکلور ایران را گرد آوری و چاپ نمایند و بیاموزند و این آشکارا دیده می شد که او در نظر داشت به این کار ادامه بدهد. چنانچه نوشته بود : «در چاپ دوم کوشش خواهیم کرد که مجموعه مفصل تری با همه اسناد که در دست داریم به چاپ برسانیم و از کسانی که ما را در این جمع آوری کمک خواهند کرد، قبلا تشکر می نماییم.».[10]

این سان، در سال1931 طرح گرد آوری گسترده و بررسی آفریدگی های شفاهی عامیانه با کشاندن پای دوستداران فلکلور به این کار نزد صادق هدایت به پختگی رسیده بود. او پنج سال آزگار پیوسته کار می کرد. مگر با این هم، تنها به سال 1937 هنگامی موفق شد به اندیشه خود تحقق ببخشد که آغاز به همکاری با «مجله موسیقی» نمود و مقالات خود را در آن به چاپ رساند و در اداره موسیقی به کار پرداخت. درست در همین جا بود که او برای پرداختن به کار دوست داشتنی خود- ادبیات فرصت پیدا کرد.

پس از چند سال، او در مجله موسیقی، مقاله «ترانه های عامیانه» را چاپ کرد که گویا این کار متمم و مکمل پژوهش های او در باره ترانه ها در کتابواره «اوسانه» در 1931 بود.

این نبشته نیز مانند دیگر آثار او در باره فلکلور ایران، سرشار از نکته ها وآگنده از اندیشه های دلچسپ بسیاری است. او برای مثال، در باره فرم ترانه چنین می گوید: «ساخت ترانه های عامیانه خیلی ها ساده است. ترانه ها از نگاه موسیقی یکنواخت اند. در این نوع ساده هنر، هارمونی در کل نیست. اندازه های آن مختلف است. در شماری از ترانه ها آواز خوانی آزاد بخش بزرگی از سروده با بازخوانی برخی از بیت ها به خواست اجرا کننده گاه پایین می آید و گاه بلند می رود. شماری دیگری از ترانه ها بر عکس، دارای اندازه های معین و ساخت مدرن است. موسیقی آن معمولا یا برای رقص

---

[9]. از ترانه های دیگر معروف مجموعه اوسانه:
یکی بود یکی نبود- زیر گنبد کبود
دویدم، دویدم- بر سر کوهی رسیدم
لالا لالا گل پونه- گدا آمد در خونه-گ.

[10]. اوسانه، تهران، 1931؛ هدایت این مقدمه را در 12 مهرماه 1310 نوشته بود-گ..

است و یا برای مارش. در برخی از موارد هم آهسته، نرم، حزن آور و یکنواخت است».[11]

سپس هدایت نمونه های ترانه هایی را می آورد که از دیدگاه استیل و محتوای خود مختلف اندکه در چهار دانگ کشور ضبط شده اند. در این جا می توان ترانه های سوگوارانه، عاشقانه، عروسی ها، کودکانه، کمیدی و ترانه های طنز آمیز را خواند.

صادق هدایت همچنین کلکسیون دلچسپی از افسانه های عامیانه پارسی را جمع آوری کرد که دردمندانه تنها بخش کوچکی از آن به چاپ رسیده است. در مجله موسیقی (شماره 8 سال 1939) دو افسانه «آقا موشه» و «شنگول و منگول»[12] با مقدمه کوچکی از هدایت زیر نام امثال و حکم به نشر رسید. هدایت با شرح مختصر این ژانر(نوع) فلکلور بر اهمیت آن تاکید می ورزد و بار دیگر شیفتگان را فرا می خواند آفریدگی های شفاهی عامیانه را جمع آوری و بررسی نمایند.

هدایت برای این که آرزوی قلبی خود را در باره سازماندهی جمع آوری گسترده مواد فلکلور برآورده سازد، پیشنهاد کرد تا از راه رادیو از همه باشندگان استان ها خواسته شود تا آفریده های عامیانه شفاهی را گرد آوری و به تهران گسیل دارند. از جاهای بسیاری مواد فلکلوریک آغاز به سرازیر شدن به تهران نمودند. راستش این مواد به گونه بسیار ساده جمع آوری و ثبت می شدند. مگر کار توانفرسا و پیگیر روی این مواد خام از سوی چنین استاد بی نظیر آفریدگی های عامیانه شفاهی چون هدایت، آن ها را به مواد فلکلوریک پخته مبدل می ساخت.

خدمت اصلی هدایت در آن بود که او برای نخستین بار در ایران سیستم منظم جمع آوری و تدوین فلکلور ایران را ایجاد کرد که این کار شالوده علمی یی را برای این امر بزرگ و بس سودمند هم برای ایران و هم برای فلکلورشناسی جهانی ریخت. هدایت دستور العمل بسیار خوبی را در زمینه جمع آوری و ضبط مواد فلکلوریک» تدوین نموده بود که به سال 1945 در چهار شماره مجله ادبی «سخن» تهران چاپ شد. در این دستور العمل اهمیت فلکور برای فرهنگ ایران تعریف شده و نشان داده می

---

[11]. صادق هدایت، آثار پراگنده، ص. 351
یادداشت گزارنده: هدایت مقاله ترانه های عامیانه را در شماره های 6 و 7 مجله موسیقی به چاپ رسانده بود. با توجه به این که متن اصلی مقاله در دست نداشتم و ترجمه بالا از روی متن روسی انجام یافته است، روشن است از متن اصلی اندکی متفاوت است.-گ.

[12]. پسانتر در همین مجله هدایت دو داستان دیگر را نیز به نام های «روسری سرخرنگ» (سال1940 شماره 2) و سنگ صبور» (سال 1946 شماره های 6-7).

شد که چگونه آثار ادبیات عامیانه را جمع آوری کرد و برگزید و ضبط نمود.

گردانندگان مجله «سخن» با چاپ این دستور العمل، همه دوستداران فلکلور ایرانی را به آن فرا خواندند تا مواد جمع آوری شده شان را به دبیرخانه مجله بفرستند تا گزیده یی از این مواد در «سخن» به چاپ برسانند. وانگهی پس از ارزیابی علمی، آن را در سیمای کتاب جداگانه یی چاپ کنند. برای ترغیب علاقه مندان، جایزه هایی هم در نظر گرفته شده بود. هدف اصلی آن بود که همه مواد تدوین شده علمی به چاپ برسد و به دسترس کارشناسان قرار بگیرد و این گونه، این امکان پدید آید تا تصور نسبتا کاملی در باره فلکلور ایران به دست بیاید.

در برگ های مجله «سخن» آغاز به چاپ دوبیتی ها، ترانه ها، سروده های کودکانه و دیگر مواد فلکلوریک که از از دور دست ترین گوشه های کشور می رسید، کردند. مگر، پس از چندی بنا به اوضاع پیش بینی ناپذیر (تیره شدن اوضاع سیاسی در کشور و در پی آن درگذشت دردناک هدایت) این کار به راستی سترگ متوقف گردید.

خوشبختانه رنجبری های فداکارانه و از خودگذشتگی های هدایت به هدر نرفت و راه او ادامه یافت. انجوی شیرازی[13]- ادامه

---

[13]. سید ابوالقاسم انجوی شیرازی معروف به «نجوا» از پژوهشگران ادبی ایران است. انجوی در جوانی فعال سیاسی بود و مجله انتقادی و سیاسی با نام «آتشبار» انتشار می داد. در جریان کودتای سال ۱۳۳۲ دستگیر و به خارک تبعید شد. ثمره آن دوران کتابی است با عنوان «تبعیدگاه خارک» مشتمل بر خاطرات وی.

وی از ناحیه اجرای این برنامه منابع زیادی از فرهنگ مردم ایران را جمع آوری کرد. انجوی در حیاتش توانست یازده جلد کتاب در زمینه فرهنگ مردم ایران شامل مثل‌ها، قصه‌ها و آداب و رسوم با کمک انتشارات امیر کبیر انتشار دهد. از جمله دستیاران وی در زمان جمع آوری و تدوین این کتاب‌ها می توان از نصرالله یگانه، محمود ظریفیان، احمد وکیلیان، علی اکبر عبدالرشیدی، جباری (بیدل) و پناهیان یا کرد. وی علاوه بر این، در زمینه حافظشناسی و موضوعات دیگر هم مقالاتی دارد. مقالات انجوی در حوزه فرهنگ بسیار متنوع است.
دیوان حافظ شیرازی با تصحیح انجوی شیرازی به زعم برخی حافظ شناسان کامل‌ترین دیوان است زیرا وی گونه‌ها و روایات مربوط به اشعار حافظ را جمع آوری و ارائه کرده است. از کتاب‌های دیگر وی «سفینه غزل» است که مجموعه‌ای از غزل‌های منتخب در ادبیان فارسی است. سید ابوالقاسم انجوی شیرازی در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شهر شیراز متولد شد و در ۲۵ شهریور سال ۱۳۷۲ خورشیدی در تهران درگذشت و در گورستان ابن بابویه به خاک سپرده شد. خانه وی در تجریش بعد از مرگش به موزه فرهنگ مردم تبدیل شده است. انجوی هرگز ازدواج نکرد. اما دوستان زیادی داشت. وی از آخرین دوستان صادق هدایت بود و گفته شده است که هدایت آخرین کتاب خود با نام «توپ مرواری» را برای نگهداری به او سپرده بود.»- برگرفته از ویکیپیدیا-گ.

دهنده راه او، ادبیات شناس و یکی از تدوین کنندگان دیوان حافظ بود، که در سال 1967 کار گردآوری فلکلور ایرانی را با بهره گیری از دستور العمل تدوین شده از سوی صادق هدایت، از سر گرفت.

انجوی شیرازی با کار در صدا و سیمای ایرن که در آن کمیته ویژه «فرهنگ ایرانی» ایجاد شده بود، مواد بزرگی از فلکلور ایرانی را جمع آوری کرد. شیرازی می گفت که این مواد برای150 عنوان کتاب هم بسنده می کند. شاید چنین چیزی بزرگنمایی بوده باشد. مگر هر چه بود، کار با جوش و خروش روان بود و انجوی طی مدت کوتاهی توانست در سال های دهه هفتاد سده بیستم دوره سه جلدی قصه های ایرانی و دوره پنج جلدی مواد دیگر رنگارنگ فلکلوریک را به چاپ رساند و این کار تا هنگامی ادامه داشت که اوضاع پیش بینی ناشده دیگری(تعویض رژیم در ایران در 1979) بار دیگر این روند را برهم زد.

انجوی شیرازی چنین کتاب هایی را در زمینه تبارشناسی نیز برون داد. مگر در این امر مهم هم باز صادق هدایت پیشاهنگ بود. بایسته است نشاندهی کنیم که انجوی شیرازی در پیشگفتار خود در نخستین جلد فصه های پارسی با ارجگزاری و سپاسگزاری بزرگی از هدایت- نخستین گرد آورنده فلکلور ایران که شالوده یی را برای این کار ریخت و اصول علمی فلکلورشناسی ایران را تدوین کرد، نام می برد.

در بالا در باره فروتنی صادق هدایت سخن گفتیم. بایسته به فروتنی این را هم بیفزاییم که او آدم بی آلایش و مهربان بود. برای به کرسی نشان این حرف تنها یک نمونه می آوریم که به اخلاق علمی ربط می گیرد.
صادق هدایت با کمال میل به همه آنانی که دست اندر کار آفریدگی های عامیانه بودند، اجازه می داد تا از گنجینه مواد او بهره مند گردند. مجتبی مینوی در این پیوند می نگارد: [هنگامی که-گ.] «میرزا علی اکبر خان دهخدا «امثال و حکم» را تالیف کرد [(که در چهار جلد به سال 1931 در تهران به چاپ رسید)- کمیسارف]، هر کدام از دوستانش او را در این امر تا جایی که می توانستند، یاری کردند. بیش از همه صادق هدایت به او کمک کرد. او کلکسیونی از مثل های عامیانه داشت. این کتابی بود در دو صد برگ که او در آن نزدیک به دو هزار مثل را ضبط کرده بود. هدایت دست نویس خود را به آقای دهخدا سپرد. بدون آن که در اندیشه بازپس گرفتن آن باشد. نمی دانم که آیا او این کتاب را به هدایت باز گرداند، یا نه؟».[14]

---

[14]. عقاید و افکار در باره صادق هدایت پس از مرگ، چاپ نخست، تهران، 1954، 108.

در باره آن که هدایت با مشوره ها و مواد خود به هر کسی که نزد او می آمد، کمک می کرد، پژوهشگران دیگر هم نوشته اند. مگر آن ها نمی نویسند که هدایت یادداشت های فلکلوریک خود را به چه کسی دیگری [غیر از دهخدا-گ.] داده بود. شاید او بخشی از مواد خود را به صبحی مهتدی- گرد آورنده و خواننده افسانه ها و قصه های پارسی برای کودکان در رادیو داده باشد. در کتاب سه جلدی قصه های صبحی که به سال های 1946-1949 از چاپ برآمد، ما برای مثال قصه «سنگ صبور» را می بینیم که بی چون و چرا باید آن را از کلکسیون هدایت گرفته باشد.

از همکاری یی که هدایت به صبحی در کار او روی مجموعه قصه ها کرده بود، خود صبحی می نویسد: «سال گذشته دو نفر به من کمک شایان توجهی در کارم کردند: دکتر شهید نوری، آدم تحصیل یافته و بی آلایش که از او خیلی سپاسگزارم و صادق هدایت- نویسنده نامدار».[15]

هدایت در چهار چوب فلکلور ملی محدود نبود. او به آفریده های شفاهی سایر ملل نیز دلچسپی داشت. برای مثال؛ در ترجمه خود به زبان پارسی قصه جاپانی «اوراشیما»[16] را که استایل ویژه یی داشت و نیز «قصه کدو»ی کردی از مجموعه دو جلدی تدوین شده از سوی روژه. لسکو- خاورشناس فرانسوی، چاپ کرد. او همچنین نبشته های دیگر فلکلوریک را برای نشر آماده ساخته بود که چاپ نشدند.

به گواهی ایرانیانی که به صادق هدایت نزدیک بودند، قصه ها و متل هایی که او جمع آوری نموده بود، رسم ها و نقاشی هایی که او از زیستگاه پیرامونش کشیده بود و یادداشت های او در باره رسم و رواج های مردم، به موزه مردمشناسی (تبارشناسی- انتوگرافی) سپرده شده بود. مگر سرنوشت این آثار تا کنون نامعلوم مانده است. با این هم، هدایت توانسته بود بخشی از آن ها را به چاپ برساند.

نیرنگستان:

---

[15]. عقاید و افکار...، چاپ دوم، ص. 5.

[16]. اوراشیما» - قصه جاپانی - ترجمه، در مجله سخن، سال دوم، شماره اول، صفحه 43 - 45

بخش های زیر ترجمه:

شهر افسانه یی- اصفهان نصف جهان
صادق هدایت و عمر خیام
هدف زندگی
کار قلم
آغاز راه بزرگ
در جستجوی نو
نخستین شادی ها
آثار چاپ ناشده هدایت
دو قصه کمتر آشنا
کمچین های کتابشناسی
سه اثر فلکوریک هدایت
ادبیات شناس، منتقد و گزارنده
ادبیات شناس
نقد ادبی
گزارنده
مرگ تراژیک
شرح حادثه
علل تراژدی.
زندگی پس از مرگ
موفقیت در ایران و در خارج
پیرامون کنکاش ها در باره چگونگی آفرینندگی
شناسایی جهانی و جاودانگی
کتابشناسی.